

مقایسه هستی‌شناسی ملاصدرا و روی بسکار

با تأکید بر نقش مفهوم «غیب»

* عماد افروغ

** فاطمه عبدالله آبادی کهن

چکیده

رنالیسم انتقادی، نحله‌ی نسبتاً نو ظهوری است که دو ادعای مهم دارد: ابتدا، این که جهان خارج، مستقل از ما وجود دارد و دوم، این که معرفت به این جهان، آن گونه که هست، امکان‌پذیر است. روی بسکار (Roy Bhaskar) - برجسته‌ترین اندیشمند این جریان - در نظریه‌پردازی‌های خود سهم بسیاری برای هستی‌شناسی قائل است. پرسش اولیه ایشان، این است که جهان چگونه باید باشد تا معرفت ما از آن ممکن شود؟ پاسخی که به این پرسش می‌دهد، هستی‌شناسی لایه‌بندی‌شده‌ای را در برابر دیدگان به تصویر می‌کشد که شامل سه لایه: تجربی، بالفعل و واقعی است. این نوع هستی‌شناسی، علاوه بر دیدگاه او در باب وجود ضرورت و مکانیسم‌های علی و نیز طرح مفهوم غیب در نظریه‌ی دیالکتیک وی، شباهت‌هایی را با هستی‌شناسی تشکیکی ملاصدرا مبتنی بر اصالت وجود به وجود می‌آورد و این سوال در ذهن ایجاد می‌شود که این دو هستی‌شناسی چه تفاوت‌هایی با یکدیگر دارند؟ این مقاله با روش توصیفی - تحلیلی، مقایسه‌ای را بین هستی‌شناسی این دو متفکر انجام داده و نشان می‌دهد؛ اگرچه بسکار در هستی‌شناسی لایه‌بندی‌شده‌ی خود با باور به وجود ضرورت و مکانیسم‌های علی از محسوسات فراتر رفته ولی هستی‌شناسی وی در نظام اندیشه‌ی صدرایی در لایه‌ی ماده بوده و قائل به امر مجرد نیست و مفهوم غیب در هستی‌شناسی هر یک از این دو اندیشمند، اگرچه معنایی نزدیک پیدا می‌کند، ولی متفاوت است.

کلیدواژه‌ها

صدرا، بسکار، هستی‌شناسی، رنالیسم انتقادی، غیب.

مقدمه

بسکار، مهم‌ترین اندیشمند رئالیسم انتقادی است. وی، نظریه خود را در تقابل با رئالیسم تجربی هیوم و ایده‌آلیسم استعلایی کانت مطرح کرد. بسکار، در نظریه خود، قایل بر وجود دو هستی‌شناسی رقیب در جامعه‌شناسی است: اول، هستی‌شناسی واقع‌گرای تجربی؛ که توسط مفاهیمی چون مشاهدات و رویدادهای متمایز مشخص می‌شود و دیگر هستی‌شناسی ایده‌آلیست. رئالیسم انتقادی، تفسیر و ارزیابی انتقادی از واقع‌گرایی تجربی و ایده‌آلیست، هستی‌شناسی‌ها و زنجیره‌های مرتبط با مفاهیم فرانظریه‌ای ایشان ارائه داد (Fleetwood, 2014: P.2).

رئالیسم انتقادی بر این مبنای هستی‌شناسی پافشاری می‌کند که جهانی مستقل از معرفت ما درباره آن وجود دارد و در واقع، بخش ناگذرای علم را تشکیل می‌دهد. همچنین وی در تقابل با هیوم، به هستی‌شناسی خود عمق بخشیده و سخن از لایه‌هایی در هستی‌شناسی می‌کند که تنها سطحی‌ترین لایه‌ی آن، لایه‌ی تجربی است که در آزمایشگاه‌ها به ادراک حسی درمی‌آید. پس سخن گفتن از حس، به‌عنوان معیار داوری صحیح به‌نظر نمی‌رسد. لایه دومی که وی در هستی‌شناسی خود معرفی می‌کند، قلمرو بالفعل است. این قلمرو از اموری در هستی سخن می‌گوید که به فعلیت درآمده‌اند؛ ولو این که به ادراک تجربی درنیامده‌اند و در آخر، سومین لایه، همان قلمرو واقعی است که سخن از سازوکارهای علی‌ای می‌گوید که قابل مشاهده نیستند و شاید هنوز به فعلیت هم درنیامده‌اند. به عقیده بسکار، «تمام آزمایش‌های تجربی و روابطی که در محیط‌های بسته آزمایشگاهی و به‌اصطلاح، نظام بسته و یا با به‌کارگیری مفاهیم و تکنیک‌ها، روش‌ها، نظریه‌ها و الگوهای مختلف، ایجاد و مشاهده می‌شود، در واقع، مبتنی بر مفروض گرفتن همان سطح از واقعیت است که در به‌اصطلاح نظام باز عالم وجود دارد و توان ایجاد حوادث بالفعل را دارد» (توحیدی‌نسب، ۱۳۹۲: ص ۲۰).

به دلیل تاکید زیاد بسکار بر هستی‌شناسی، پرداختن به این بُعد از نظریه‌ی وی - چه در میان مقالات داخل کشور و چه در میان پژوهشگران دیگر کشورها - بسیار به چشم می‌خورد. کتاب خانم‌ها؛ توحیدی‌نسب و فروزنده با عنوان رئالیسم انتقادی، هستی‌شناسی اجتماعی و امکان‌ارسی تجربی در پدیده‌های اجتماعی، از مهم‌ترین آثاری است که به‌طور مفصل به هستی‌شناسی بسکار پرداخته است و نزدیک‌ترین اثر به پژوهش حاضر نیز کار

اخیر آقایان عبدی و جعفری با عنوان ارزیابی مبانی هستی‌شناسی رئالیسم انتقادی در تبیین واقعیت بر مبنای رئالیسم صدرایی است که با نظر بر مبانی هستی‌شناسی رئالیسم انتقادی تلاش می‌کند تا به ارزیابی آن در تبیین واقعیت بر مبنای یافته‌های به‌دست آمده از حکمت صدرایی پردازد که البته با مضمون پژوهش حاضر قرابت‌هایی را دارد، اما آنچه در این مقاله مورد تاکید قرار می‌گیرد با توجه به اشارات متافیزیکی‌ای که بسکار و دیگر اندیشمندان رئالیسم انتقادی در آثار خود داشته‌اند، یافتن نسبت بین هستی‌شناسی لایه‌بندی‌شده‌ی بسکار و تشکیک وجود ملاصدرا و در نتیجه آن، بیان تفاوت بین مفهوم غیب در اندیشه‌ی بسکار با غیب در نظام صدرایی است.

بسکار در کتاب اخیر خود از شرق تا غرب، گسترش بیشتر از رئالیسم انتقادی به «دیالکتیک استعلایی رئالیسم انتقادی» را خبر می‌دهد. این رادیکال کردن استعلایی به‌ویژه شامل رئالیسم نوین درباره تعالی و خدا می‌شود. خدا، هم‌زمان هم استعلایی و هم درون‌ماندگار است (کالینیکوس، ۱۹۹۴: ص ۱۲). چنین سخنانی از بسکار و نیز تاکید وی بر وجود ضرورت و رد علت به معنای توالی رویدادها، همچنین هستی‌شناسی لایه‌بندی‌شده‌ی وی باعث می‌شود تا قرابتی را بین اندیشه‌های وی و فلسفه اسلامی احساس کنیم. این شباهت بیشتر هنگامی رخ می‌نماید که هستی‌شناسی وی را در تناظر با تشکیک وجود در فلسفه صدرایی قرار داده و با حرکت جوهری مقایسه کنیم. از سویی، مطرح ساختن عنصر «غیاب^۱» در نظریه‌های بسکار به‌ویژه بسط و توضیح آن در اثری از وی در باب دیالکتیک به نام دیالکتیک، نبض آزادی، این سوال را مطرح می‌سازد که این عنصر چه قرابت‌هایی را با عنصر غیب در فلسفه اسلامی پیدا می‌کند؟ آیا متناظر با آن است یا صرفاً اشتراک لفظی می‌باشد؟ هستی‌شناسی لایه‌بندی‌شده‌ی بسکار در چه نسبتی با مراتب تشکیکی وجود در نظریه‌ی صدرا قرار می‌گیرد؟ آیا ذیل آن است یا متناظر با آن؟ در پی پاسخ‌گویی به این پرسش‌ها، در این مقاله برانیم تا با روش توصیفی - تحلیلی، مقایسه‌ای را بین هستی‌شناسی لایه‌بندی‌شده‌ی بسکار و هستی‌شناسی صدرایی که مبتنی بر اصالت وجود است، انجام دهیم. بر این اساس، ابتدا به خود مفهوم هستی‌شناسی می‌پردازیم و سپس مروری بر

1. absence

هستی‌شناسی بَسکار و صدرا نموده و در انتها مقایسه‌ای بین این دو اندیشمند انجام خواهیم داد؛ البته برای جلوگیری از گستردگی بیش از اندازه بحث، صحبت از هستی‌شناسی را به صورت مطلق دنبال کرده و هستی‌شناسی طبیعی و اجتماعی را از یکدیگر مجزا نمی‌کنیم؛ چراکه بررسی این حوزه‌ها خود مجال دیگری می‌طلبد.

۱. هستی‌شناسی

هستی‌شناسی به مطالعه‌ی، بودنِ هستی یا وجود می‌پردازد. این مفهوم، معادل واژه لاتین «آن‌تولوژی» است. آن‌تولوژی برگرفته از ترکیب یونانی (onto+logy)؛ به معنای هستی‌شناسی است. قسمت نخست این ترکیب، اشاره به هستی و قسمت دوم آن، همان شناخت خرد بنیاد غیراسطوره‌ای (لوگوس) است که انسان یونانی در صدد دستیابی به آن بود. محدود یا نامحدود دانستن هستی، به عالم ماده و محسوس و اثبات یا انکار مراتب مجرد و متعالی هستی و نیز مستقل یا وابسته دانستن هستی‌های طبیعی به هستی‌های متعالی انواع مختلفی از هستی‌شناسی از قبیل هستی‌شناسی مادی یا غیرمادی و توحیدی یا غیرتوحیدی را پدید می‌آورد.

در هستی‌شناسی سوال‌هایی نظیر: شکل و ماهیت واقعیت چیست؟ و چه چیزهایی وجود دارد که می‌توان در مورد آن شناخت حاصل کرد؟ مطرح می‌شود و بنابر پاسخ این سوالات، انواع هستی‌شناسی در طیفی قرار می‌گیرند که یک طرف آن هستی‌شناسی واقع‌گرا و طرف دیگر آن، هستی‌شناسی ایده‌الیست است (محمدپور، ۱۳۸۹: ص ۳۳).

۱-۱. هستی‌شناسی روی بَسکار

در اواخر دهه ۱۹۷۰ روی بَسکار^۱، دیدگاه فراتئوری، رئالیسم انتقادی را مطرح کرد. آنچه نظریه رئالیسم انتقادی روی بَسکار را از سایر نظریه‌ها متمایز می‌سازد، توجه وی به نقش هستی‌شناسی است؛ به عبارت دیگر، به حیطة نظریه‌های بَسکار نمی‌توان وارد شد مگر این که هستی‌شناسی وی را فهمید. این دیدگاه به صراحت در هستی‌شناسی ریشه دارد.

1. Roy Bhaskar

مطالعه‌ی بودن، وجود و یا به عبارتی مطالعه از راه جهان است. هستی‌شناسی رئالیسم انتقادی با مفاهیمی همچون هستی‌لایه‌بندی‌شده، نوظهوری و موجودیت‌های متحول، روابط، و فرآیندها مشخص می‌شود. رئالیسم انتقادی به‌طور مستقیم بر جامعه‌شناسی تأثیر نمی‌گذارد؛ مثلاً جنبش‌های کارگری رئالیسم انتقادی نداریم ولی تأکید آن بر هستی‌شناسی به تأثیر بر فراتر از هستی‌شناسی منتهی می‌شود؛ چون هستی‌شناسی یک نفر، اخلاق، معرفت‌شناسی، روش‌شناسی، انتخاب روش‌های تحقیق، حالت استنتاج، اهداف موردنظر و مفاهیم موردتیین، پیش‌بینی و نظریه‌ای که او می‌پذیرد را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد (Fleetwood, 2014: P.2).

تأکید بر نقش هستی‌شناسی و پافشاری بر ضرورت طبیعی به‌مثابه تولید و سازوکار علی در قلمرو واقعی، بسکار را متوجه دو مسئله یا مغالطه‌ی: «مغالطه معرفت‌شناختی» و «فعلیت‌گرایی هستی‌شناختی» کرد.

۱-۱-۱. مغالطه معرفت‌شناختی^۱

مغالطه معرفت‌شناختی، ریشه در فلسفه علم متأثر از هیوم دارد که اجیر یک هستی‌شناسی رئالیستی تجربی و ناکافی حوادث بالفعل می‌شود و در آن، امر واقعی به حوادث مکرر بدون درکی از عمق ساختارها و سازوکارهایی که آن‌ها را ایجاد می‌کند، تقلیل می‌یابد.

رئالیسم استعلایی بسکار، هم‌زمان هم با رئالیسم تجربی هیوم – که تأکید بر تجربه سوژه خودآگاه یک هستی‌شناسی مسطح، متمیزه و فعلیت‌یافته حوادث در توالی مستمر دارد – و هم با ایده‌الیسم استعلایی کانت – که از ضرورت مقولات پیشینی در ذهن انسانی برای جبران ضعف در هستی‌شناسی حوادث بالفعل (فعلیت‌گرایی هستی‌شناسی) استفاده می‌کند – مخالف می‌کند. هستی‌شناسی هر دوی هیوم و کانت بر سطح حوادث بالفعل است و هیچ بنیانی برای حقیقت در اشیاء و ضرورت طبیعی آن‌ها نمی‌بیند؛ نتیجه، یا شک‌گرایی درباره امکان‌ش است (هیوم) یا بازگشت به یک جبران ایده‌الیستی در سوژه خودآگاه است (کانت). هر دو، مرتکب مغالطه معرفت‌شناختی می‌شوند؛ چون در ماهیت معرفت، به‌دنبال

1. epistemic fallacy

حقیقت معرفت می‌گردند (نری، ۱۳۹۴: ص ۱۹ و ۲۰). مغالطه‌ی معرفت‌شناختی در واقع، از چیزی سخن می‌گوید که ما در مورد حل و فصل کردن مسایلی که در واقعیت وجود دارند، می‌توانیم بگوییم: می‌دانیم و این امر با تقلیل نیروها به عمل کردن‌شان بدون در نظر گرفتن ساختارهای پایدار موجود در پس توالی رویدادها اتفاق می‌افتد (Collier, 1998: p.689).

در واقع، مغالطه معرفت‌شناختی به این معناست که آنچه را می‌دانیم، به آنچه هست، تسری می‌دهیم. بسکار به این نکته تاکید می‌کند که هستی، هست؛ چه من باشم و چه نباشم. وی، در مقابل دو سنت ذکر شده، موضوع معرفت را به‌عنوان سازه‌ها و مکانیسم‌هایی که پدیده‌ها را تولید می‌کنند و معرفت را به‌عنوان آنچه در فعالیت اجتماعی علم تولید می‌شود، در نظر می‌گیرد. این موضوعات نه (صرفاً) پدیده هستند (طبق آنچه رئالیسم‌های تجربی می‌گویند) و نه ساختارهای انسانی تحمیل شده بر پدیده‌ها (آن‌گونه که ایده‌آلیسم استعلایی می‌گوید)، بلکه ساختارهای واقعی هستند که مستقل از دانش ما، تجربه ما و شرایطی که به ما امکان دسترسی به آنها را می‌دهد، عمل می‌کنند. بسکار، رئالیسم انتقادی را پیشنهاد می‌دهد که طبق آن در مقابل تجربه‌گرایی، موضوع معرفت، ساختارهاست و نه رویدادها و در مقابل ایده‌آلیسم، به بُعد ناگذرا^۱ اشاره می‌کند (Bhaskar, 2008: P.15).

بسکار، هستی را دارای دو بُعد: ناگذر و گذرا می‌داند که بُعد ناگذرا ناظر به هستی است و به معرفت فرد ربطی پیدا نمی‌کند؛ درحالی که بُعد گذرا ناظر به معرفت فرد است. در واقع، بُعد گذرا مربوط به پاسخ‌های مربوط به این پرسش هستند که برای آنکه علم امکان داشته باشد، پژوهشگران علم، نحوه‌ی ارتباط‌شان و جامعه باید چگونه باشد؟ و آنها با هم آن چیزی را می‌سازند که بسکار شرایط یا بُعد «گذرا»ی علم می‌خواند (بتون و کرایپ، ۱۳۸۹: ص ۲۴۱).

توضیح بیشتر این که در رئالیسم انتقادی، این ایده که متعلق دانش، هویت‌ی واقعی‌اند که مستقل از افراد وجود داشته و کار می‌کنند، به‌عنوان بُعد ناگذرای علم معرفی شده است؛ یعنی متعلق دانش، چیزهایی است که به هیچ‌وجه ساخته انسان، وابسته به انسان و ادراک انسان و فعالیت انسانی نیستند. نه تجربه‌گرایان کلاسیک و نه ایده‌آلیست‌های

1. intransitive

استعلایی، قادر به فهم بُعد ناگذر در علم نیستند. ایده‌الیست‌های استعلایی؛ گرچه تقریری استعلاگرایانه از علم را رد می‌کنند، ولی هم‌چنان؛ هرچند به صورت تلویح نگاهی تجربه‌گرایانه به وجود دارند؛ یعنی در هستی‌شناسی با تجربه‌گرایان کلاسیک اتفاق نظر دارند.

رنالیسم استعلایی، علاوه بر جنبه ناگذرا به تولید دانش، در فعالیت اجتماعی نیز نظر می‌کند؛ به بیان دیگر، همان هویت‌های ناگذرای که محتوای معرفت علمی را تشکیل می‌دهند، در فعالیت‌های اجتماعی افراد شناخته می‌شوند. این جنبه از دانش، بُعد گذرا نامیده می‌شود (توحیدی‌نسب و فروزنده، ۱۳۹۲: ص ۱۱۳). بسکار علم را به منزله کرداری اجتماعی پیش فرض می‌گیرد و دانش علمی را محصولی اجتماعی تلقی می‌کند، ولی در عین حال بر کار آزمایشگاهی نیز تاکید می‌کند. این مسئله با در نظر گرفتن دو بُعد گذرا و ناگذرا برای علم ممکن می‌شود؛ چراکه وی با توجه به قایل شدن بُعد ناگذر، هستی مستقل موضوع‌های دانش علمی را تصدیق می‌کند و در آخر روایتی از آزمایش و اکتشاف علمی - به منزله کردارهایی که هم مادی و هم اجتماعی‌اند - دارد (بتون و کرایپ، ۱۳۸۹: ص ۲۴۲).

در نظر گرفتن بُعد ناگذرا به مطالعات هستی‌شناسانه در نظریه‌های بسکار جایگاه می‌بخشد. تجربه‌گرایی کلاسیک و ایده‌الیسم استعلایی در یک میراث هستی‌شناسی مشترکند و آن همانا اعتقاد به مفهوم جهان تجربی است؛ مفهومی که اساس هستی‌شناسی رنالیسم تجربی است. از نگاه رنالیست‌های تجربی، هویات واقعی که موضوعات علم‌اند، متعلقات یک ادراک حسی خاص هستند؛ در حالی که از نگاه رنالیسم استعلایی، این هویات واقعی، قوانین علی و ساختارهایی هستند که مستقل از انسان و ادراکات او وجود دارند؛ یعنی چه انسانی باشد که آن‌ها را درک کند و چه نباشد. رنالیسم انتقادی سه قلمرو وجود را تجربی، بالفعل و واقعی می‌داند. در قلمرو تجربی، فرد می‌تواند تجارب سوژه‌های خودآگاه را شناسایی کند؛ در بالفعل، فرد می‌تواند حوادث و تجربه آن‌ها به واسطه سوژه‌ها را شناسایی کند و در امر واقعی، فرد می‌تواند هر دوی تجارب و حوادث و سازوکارهای علی - که حوادث را ایجاد و قابل دسترسی تجربی کرده‌اند - شناسایی کند (نری، ۱۳۹۴: ص ۳۷). این شناسایی، لایه سوم واقعی یا گسترده‌ترین سطح وجود است که مبنای کار اولیه بسکار در فلسفه علم قرار می‌گیرد. در واقع، آنچه در آزمایشگاه تجربه می‌شود - آن

روابطی که وقوع پذیرفته، مشاهده شده یا می‌تواند مشاهده شود، یا به وقوع بپیوندد - ناشی از سطحی از واقعیت است که سطح زیرین واقعیت محسوب می‌شود و برخوردار از سازوکار علی بوده و به هیچ‌وجه قابل مشاهده نیست (افروغ، ۱۳۹۴: ص ۱۷).

	قلمرو واقعی	قلمرو بالفعل	قلمرو تجربی
مکانیسم‌ها	✓		
رویدادها	✓	✓	
تجربیات	✓	✓	✓

قلمرو واقعی > قلمرو بالفعل > قلمرو تجربی در رئالیسم انتقادی (Bhaskar, 1975: p.121).

۲-۱-۱. مغالطه فعلیت هستی‌شناختی

رئالیست‌های تجربی به وجود سطح واقعی شامل مکانیزم‌های مولد، قائل نیستند و تنها هرچه را که بالفعل است، واقعی می‌دانند. از این‌رو، غیر از ضرورت منطقی - که ناظر به رابطه بین گزاره‌هاست و نه اشیاء - ضرورت دیگری را نمی‌توانند بشناسند. هیوم، تفاوتی مستقل از افراد، بین توالی‌های ضروری و تصادفی، نمی‌بیند. پس ایده اتصال ضروری در جهان بدون افراد را حمایت نمی‌کند؛ در حالی که برای رئالیسم استعلایی، مفهوم مکانیزم‌های مولد در حال کار، در اسناد این ضرورت، نقش حیاتی دارد؛ مکانیزم‌هایی که مستقل از افراد وجود دارند و عمل می‌کنند. رئالیسم استعلایی، اقتران دائمی را برای قانون نه تنها شرط کافی، بلکه شرط لازم هم نمی‌داند و به همین دلیل است که می‌تواند میان توالی رخدادهای ضروری و تصادفی تفکیک قائل شود (توحیدی‌نسب و فروزنده، ۱۳۹۲: ص ۱۴۵).

مسئله دومی که بسکار در عمق‌بخشیدن به بُعد هستی‌شناسی به آن توجه می‌کند - پس از یادآوری مغالطه معرفت‌شناختی تسری دادن آنچه می‌دانیم به آنچه هست - این مسئله می‌باشد که هستی سراسر آنچه فعلیت یافته است، نیست، بلکه سهم آنچه دیده نمی‌شود نسبت به آنچه دیده می‌شود، بسیار بیشتر است. این دیدگاه با تمام سنت افلاطون تقابل پیدا می‌کند که در آن، امر مثبت اولویت پیدا کرده است و این امر خطای مشخصه‌ای را تولید

می‌کند که بسکار آن را مغالطه‌ی فعلیتِ هستی‌شناختی^۱ می‌نامد: «تاکید بر این که صرفاً مثبت، مفهوم واقعی واقعیت را تکمیل می‌کند» (Bhaskar and Norrie, 1998: p.562). این مسئله با نگاهی دوباره به هستی‌شناسی لایه‌بندی‌شده بسکار که پیش‌تر توضیح داده شد، شفاف‌تر می‌شود. واژه‌ای که بسکار برای توجه‌دادن به این مسئله به کار می‌برد، مفهوم غیب است که پس از مفهوم ضرورت، پررنگ‌ترین نقش را در نظریه‌های بسکار بازی می‌کند. در ادامه به شرح این مفاهیم می‌پردازیم. ابتدا نظری دوباره می‌اندازیم به مفهوم ضرورت و سپس معنای غیب را در اندیشه روی بسکار بیان می‌شود.

الف) ضرورت^۲

یکی از اشتراکات رئالیسم انتقادی با پوزیتیویست، مادی‌دیدن جهان است و اعتقاد به این مسئله که واقعیتی، وجود دارد و قابل شناخت است، ولی تمایز اندیشه بسکار با اثبات‌گرایان در این است که وی معتقد است: «قوانین علی، امری متمایز از توالی رویدادها هستند» (Bhaskar, 2008: P.26). بسکار ماده را دارای لایه‌ای غیرمحسوس نیز می‌بیند که این لایه، حکایت از ضرورت یا امر بالقوه‌ای می‌کند که هنوز به فعلیت نرسیده است و سهم آنچه هنوز به فعلیت نرسیده (امر منفی)، بسیار بیش از سهم آن چیزی است که به فعلیت (امر مثبت) رسیده است. او در آغاز کتاب دیالکتیک چنین می‌گوید: «ما از طریق زمان و از دریچه زمان هستیم، دوست دارم خوانندگان، امر مثبت را همانند یک ذره ببینند، اما مهم است که، این ذره را چون چینه‌هایی بر سطح دریای منفیت در نظر آورند (ibid, 1993: p.5). آنچه در باب رد اتکا به توالی رویدادها و توجه به علیت و ضرورت توضیح دادیم، نیز به همین نکته باز می‌گردد. قوانین طبیعت، مستقل از انسداد و نظام‌هایی که در آن رخ می‌دهد، عمل می‌کنند؛ چرا که قلمرو واقعی، مجزا از قلمرو بالفعل و تجربی است. از نظر وی، واقعیات هم‌جنس نیستند. برای درک جهان باید قوانین را فرابالفعل و عام و نه بالفعل و تجربی تحلیل کرد. وی، در هستی‌شناسی لایه‌بندی‌شده‌اش به این نکته توجه می‌دهد که جهان

1. Ontological monovalence

2. necessity

مشکل از اجزا متمایز و منزوی نیست، بلکه هر شیئی‌ای، یک واقعیت نوظهوری و رای اجزای متمایز است و نه تنها جمع جبری اجزای متمایز. جهانی که بسکار در فراروی خود می‌بیند، جهانی پیوسته در حال شدن است و این شدن، به دلیل همان ضرورتی است که وی در هستی‌شناسی خود به آن توجه داده بود؛ حالتی بالقوه که هنوز به فعلیت نرسیده است و باعث تغییر می‌شود و مگر می‌شود به وجود امر بالقوه در یک شیء اعتقاد داشت و شاهد تغییر دایم نبود. در جهانی که پیوسته در حال تغییر است، با یک شیء تنها مواجه نیستیم؛ شیئی که به عنوان یک محصول در پیش‌روی ما قرار گرفته باشد، محصولی که از دل قوانین ثابت برآمده و اینک بی حرکت است، بلکه بسکار به محصولی توجه می‌کند که خود یک فرایند است و به فرایندی نظر می‌اندازد که در محصول است و این نتیجه‌ی هستی‌شناسی لایه‌بندی شده اوست؛ لایه‌هایی از واقعیت که با جنس‌هایی متفاوت در پشت یکدیگر قرار گرفته‌اند و قرار نیست لزوماً قابل دیدن باشند و یا به فعلیت رسیده باشند. این نقطه از نظریه‌های بسکار است که ما را به سوی واژه اصلی نظریه‌های وی؛ یعنی غیاب رهنمون می‌کند. غیاب، همان چیزی است که این حرکت را و این از بالقوه به بالفعل در آمدن را موجب می‌شود، اما غیاب چیست؟

ب) غیاب^۱

غیاب، قبل از هر چیز، مضمونی هستی‌شناسی در درون خود دارد. این واژه، از ریشه لاتین «بودن» (esse) و «به دور از» (ab) است (نری، ۱۳۹۴: ص ۷۴). غیاب، امر ناوجود و آنچه فعلیت نیافته است و البته سهم موجود یا آنچه فعلیت یافته، در برابر غیاب، بسیار اندک است. بسکار، یک تکثر معنایی چهارگانه را برای نفی واقعی، مطرح می‌کند: غیاب ساده، حذف کردن (فاصله گرفتن و یا انتقال دادن)، فرآیند در محصول و محصول در فرآیند (Bhaskar, 1993: p.38). آلن نری، در کتاب دیالکتیک و تفاوت، این چهارگانه را با ذکر پاراگرافی از بسکار توضیح می‌دهد:

[غیاب]، به معنای مشتمل بودن بر ناوجود، هر کجا و هر وقت فهمیده می‌شود. این

1. absence

مفهوم به لحاظ نظام یافته دوقطبی است؛ هم شامل فرایند حذف کردن (فاصله گرفتن و یا انتقال دادن) و هم غیاب ساده در یک سطح - ناحیه خاص زمینه مند فضا - زمان کما بیش متعین، می باشد و در واقع، یک تکثر چهارلایه ای را آشکارا می سازد: محصول، فرایند، فرایند در محصول و محصول در فرایند، که می تواند به صورت تکرارپذیر تثبیت یافته و به صورت نظام یافته در هم تنیده باشند. [غیاب]، شامل گذشته و بیرون است، اما بسیار دور است از این که با آن ها به پایان برسد (نری، ۱۳۹۴: ص ۷۹).

این متن، حاوی دو معنای: اسمی و فعلی برای غیاب است. در ابتدای پاراگراف، هنگامی که غیاب را مشتمل بر ناوجود می داند، بر معنای اسمی آن تاکید کرده و سپس در توضیح تکثر چهارلایه ای معنای حذف کردن یا حذف شدن برای غیاب رخ می نماید. به عبارت دیگر، غیاب در اندیشه بسکار، فقط مفهومی مثبت نیست، بلکه متضمن معنایی منفی نیز هست. هنگامی که به یک محصول به عنوان ناوجود فعلیت یافته می نگریم، وجهه اسمی و مثبت غیاب نمودار می شود و در فرایند در محصول و محصول در فرایند معنای حذف کردن می یابد و وجهه منفی و فعلی آن ظاهر می شود.

غیاب را با تأمل بر رابطه اش با بودن و انجام دادن، می توان هم به مثابه «محصول» و هم به مثابه «فرایند» دید؛ چون عالم متشکل از اشیاء تولید شده و فرایندهای تولید آن هاست. هم زمان «محصول» و «فرایند» را می توان بر اساس ارتباط شان با دیگری نیز لحاظ کرد. در یک دنیای دینامیک (پویا)، محصول، همواره با توسعه محصول و در محصول مرتبط است؛ به گونه ای که می توان از غیاب، به مثابه «تکثر لایه ای» «محصول، فرایند، فرایند در محصول و محصول در فرایند» سخن گفت (همان: ص ۸۱).

توضیح بیشتر آن که، در عالم دینامیک، غیاب، منشا تغییر است و اگر غیاب نبود، تغییری هم امکان پذیر نبود. بسکار، حتی در توضیح دیالکتیک خود، منظور خود را از غیاب، نفی نفی، چنین بیان می کند که: حذف غیاب ها یا موانع بر سر از بین بردن غیاب ها یا کاستی ها (همان: ص ۸۰) در واقع، بحث و جدل، توسعه و اخلاق همه به وسیله ی چیزی شناخته می شوند که فاقد آن هستند. در واقع، یک دوقطبی اساسی از غیبت و حضور وجود دارد؛ به طوری که منفی بودن، یک شرط برای مثبت بودن است؛ این رابطه،

اساس همان دیالکتیک روی بسکار است؛ فرآیندی که به نظر وی "نبض آزادی" است (Bhaskar and Norrie, 1998: p.562).

کتاب روی بسکار با عنوان دیالکتیک نبض آزادی^۱ که بیانگر اندیشه‌ی دیالکتیکی وی می‌باشد، در چهار فصل آمده است: فصل اول، موضوعات اصلی را به تصویر می‌کشد و دیالکتیک انتقادی هگل را بررسی می‌کند. دیالکتیک هگل دارای سه مرحله‌ی: این همانی، نفی و کلیت است. بسکار در فصل چهارم، به برخی از معضلات هگلی می‌پردازد که از استقرار دیالکتیک در یک هستی‌شناسی یک‌جانبه (غیرواقعی) مشکل‌ساز نتیجه شده است. وی فلسفه‌ای را پی می‌گیرد که مبنای استفاده ماتریالیستی مارکس از دیالکتیک است (Bhaskar&Norrie, 1998: p.563). دیالکتیک بسکار از نا این همانی آغاز کرده و دارای چهار مرحله می‌باشد:

اولین مرحله «1M»، که به‌طور کلی، قلمرو اصلی فلسفه علم باسکار است، مفاهیمی از قبیل: «تمایز، تغییر و دگرشدگی» را شامل می‌شود و لحظه تقلیل‌ناپذیر غیر این همانی را بازتاب می‌دهد که هگل در صدد محو کردن آن است.

دومین مرحله «2E»، لحظه بسته دیالکتیکی است که شامل: «ایده نفی، منفیت، صیوروت، فرایند، تناهی، تضاد، توسعه، فضا، زمان‌مندی، وساطت، عمل متقابل» می‌شود.

سومین مرحله «3L» است که مربوط به «موضوعات کلیت‌یافته» است؛ مفاهیمی که نسبت میان درک نظرورزانه موجود انسانی و مداخله عملی آن در جهان را توضیح می‌دهند.

خود این مداخله، موضوع بُعد چهارم دیالکتیک متکثر بسکار است؛ «4D»، آن‌جاست که «ما به دنبال دست‌یازی به وحدت نظریه و عمل در عمل هستیم؛ بنابراین در آغازگاه این دیالکتیک نو، نا این همانی قرار دارد و در انتهایش، گشودگی، مطلق پایان‌ناپذیر، گسستی یکسره از خودهمانی روح هگلی (calinicos, 1994: p.5).

بسکار در فصل ۲ و ۳ دیالکتیک نبض آزادی خود را به‌طور جدی با اکتشاف حرکت در دیالکتیک از «1M» به «2E» و «3L» و نتایج اخلاقی و عملی‌ای که نتیجه‌ی توسعه از «3L» به «4D» است، درگیر کرده است.

دو بخش اولیه‌ی فصل ۲ را می‌توان به‌عنوان ساختمان‌ی برای دوقطبی ذاتی منفی (غیاب) و مثبت (پیدایی) در نظر گرفت. این امر مستلزم قراردادن غیاب در قلب مثبت همراه است. طبق دیالکتیک رئالیسم انتقادی^۱، ناوجود شرط امکان‌پذیر «بودن» است و ذات و جوهر دیالکتیک فقط فرایند نفی ناوجود می‌باشد. فرآیندهای نفی کردن بر روی منطق تغییر بسیار مهم هستند، در حالی که استدلال شامل حذف معرفتی اشتباهات می‌شوند، این فرآیندها، نبودن‌هایی از جنس آنچه سد نیازهایی که برای آزادی ضروری است، را از بین می‌برند (Bhaskar&Norrie, 1998: p.562).

و به این ترتیب، غیاب در سه سطح هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و اخلاق عمل می‌کند. در هستی‌شناسی، چیزی است که تغییر ایجاد می‌کند؛ در معرفت‌شناسی، به‌صورت شناسایی و حذف خطاها و در عمل اخلاقی، به‌صورت شناسایی و حذف ... محدودیت‌ها ... کاستی‌هایی که محرک آزادی است (نری، ۱۳۹۴: ص ۸۱). آنچه با موضوع این مقاله بیشتر مرتبط است، عمل آن در سطح هستی‌شناسی است که توضیح آن پیش‌تر گذشت.

۲-۱. هستی‌شناسی صدرا

اولین سوالی که در هستی‌شناسی مطرح می‌شود، این است که آیا در اساس، جهانی در خارج وجود دارد؟ سپس در معرفت‌شناسی این مسئله مطرح می‌شود که آیا این جهان، قابل شناسایی است؟ بسکار و نجله‌ای که او بنیان گذاشت - چنانچه بیان شد - به وجود واقعیت در خارج معتقدند و این یکی از مشترکات صدرا و بسکار است که در مبحث مقایسه به آن خواهیم پرداخت. صدرا نیز مانند بسیاری از فیلسوفان قبل از خود به وجود واقعیت در خارج معتقد بود.

توضیح آن که - همان‌طور که بیان خواهد شد - صدرا قایل به اصالت وجود بود؛ به این معنا که آنچه عالم را پُر نموده، وجود است. اصل «بودن» و «وجود»، یک حقیقت عینی و خارجی است و اگر ذهن با مفهومی به نام وجود آشناست و مصادیق خارجی را بدان

1. The Dialectic Of Critical Realism

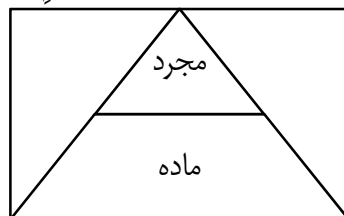
متصف می‌کند، از آن‌روست که این مفهوم، از یک امر واحد حقیقی اخذ شده است. حکیمان مسلمان معتقدند: قصد و اراده چیزی اساسا از آن جهت است که بهره‌ای از واقعیت برای او از سوی فاعل و اراده‌کننده تصور می‌شود: «... فلا یقصد شیء شیئا الا لانه عین خارجیه و موجود واقعی او منتہ الیه، لیس وهما سرایبا. فلا یسعنا ان نرتاب فی ان هناك وجودا و لانتکر الواقعیه مطلقا الا ان نکابر الحق فنکره او نبدی الشک فیه» (طباطبایی، ۱۴۲۴: ص ۷ و ۸). هم‌چنین قائلند هر موجود صاحب فهم و شعوری، خود را امری واقعی و صاحب آثار می‌بیند و تماس او با سایر اشیاء، تنها از آن‌روست که آنها بهره‌مند از واقعیت هستند: «فلا یزال الواحد منا و کذلک کل موجود یعیش بالعلم و الشعور، یری نفسه موجودا واقعا ذا آثار واقعه و لایمس شیئا آخر غیره الا بما أن له نصیبا من الواقعیه» (همان: ص ۸).

فیلسوفان مسلمان همان‌طور که معتقدند؛ تماس ما با سایر اشیاء از جهت بهره‌مندی آنها از واقعیت است، معتقدند: مفهوم وجود - که آن را به موضوعات متعدد نسبت می‌دهیم و بر آنها حمل می‌کنیم - نمی‌تواند بریده از واقعیت بیرونی باشد. «الوجود بمفهومه، مشترک معنوی یحمل علی مایحمل علیه بمعنی واحد» (همان: ص ۱۲)؛ اگر مفهوم واحد بودن و هستی که همه‌جا هم به یک‌صورت بر موضوعات و سوژه‌های مختلف حمل می‌شود، ریشه در امر عینی نداشته باشد و به عبارتی؛ مفهوم بازتاب یک امر واحد خارجی نباشد، هرگز این وحدت حمل امکان‌پذیر نخواهد بود. آن‌ها می‌گویند؛ در واقع، اگر حقیقت واحد بودن و وجود، در تمام کثرات و موجودات، ساری و حاضر نبود، امکان نداشت مفهوم واحد وجود از همه کثرات انتزاع شود.

۱-۲-۱. لایه‌های هستی

هستی‌شناسی در جهان اسلام، در سنت‌های مختلف خود، مراتب و لایه‌های متعدد را شناسایی کرده است که رابطه بین آنها ترتب و علیت است. صدرالمتهلین با طرح حکمت متعالیه تصویری دقیق‌تر و جامع‌تر از جهان هستی را داد. حکمای پیشین، کثرات را در یک نگاه کلان و در یک هرم، به سه لایه: طبیعی و مادی، مجرد مثالی و مجرد عقلی دسته‌بندی

کرده بودند که بین آنها رابطه علیت برقرار بود و عوالم عقول به عنوان برترین مخلوقات، در



بالای هرم هستی می‌نشست. ملاصدرا با طرح اصالت وجود، تباین بین لایه‌های مختلف هستی را حذف کرد و هستی را حقیقتی یکپارچه دید به نام وجود؛ که با ورود به لایه‌های پایین‌تر تدریج پیدا کرده و مراتب مختلف هستی را نمایان ساخته است.

۲-۲-۱. اصالت وجود

از نظر ملاصدرا آنچه در عالم خارج واقعیت دارد، وجود است. صدرالمتالهین با طرح اصالت وجود، توانست ارتباط بین مراتب مختلف هستی را در نزدیک‌ترین حالت وجودی ترسیم کند و نشان دهد چگونه وجودات و کثرات می‌توانند در بستر یک حقیقت واحد ظهور یابند و فاصله‌های وجودی حداکثری که بین موجودات مختلف و متن هستی آنها تصور می‌شد و به خلق موطن متباین منجر می‌گردید، اشتباه است. از این‌رو او توانست طرح تشکیک در وجود را با این توضیح بیان کند؛ که وحدت، در کثرت ظهور می‌یابد و کثرات و حقایق خارجی نیز در متن هستی خود، به وحدت رجوع می‌کنند. به عبارتی؛ کشف او از چهار رکن برخوردار بود: عنصر وحدت، عنصر کثرت، حضور و ظهور وحدت در دل کثرت، رجوع کثرت به وحدت. این حقیقت، توانست زمینه را برای آن فراهم کند که امکان ماهوی به امکان فقری و وجودی و در نهایت، به تَشَأْن برسد. با این معنا که در این حالت، کثرات، نمی‌توانند هم نسبت به یکدیگر رابطه علت و معلولی داشته باشند و هم موطن و مرزبندی جداگانه و مستقلاً برای هر یک تصور شود که ارتباطی هم بین آنها برقرار شده است، بلکه معلول، خود عین ربط به علت می‌باشد. در قدم نهایی، صدرالمتالهین توضیح داد که کثرات و معالیل - که عین ربط به علت هستند - در حقیقت؛ شئون حقیقت واحد علت می‌باشند.

۳-۲-۱. تشکیک وجود

در هستی‌شناسی صدرا، وجود، حقیقتی واحد است که مراتب شدت و ضعف دارد. موجود یا مجرد است یا ماده. «مجرد، وجودی را گویند که صرف امکان ذاتی از برای فیضان آن موجود از علت فیاضه باشد و احتیاج به جهات اعدادی از قبیل زمان و مکان و ماده و استعداد نداشته باشد، بلکه در استفاضه وجود از علت صرف وجود علت کافی و حالت منتظره در او نباشد» (آشتیانی، ۱۳۸۰: ص ۵۴).

در هستی‌شناسی صدرا، هستی همان غیب یا مجرد بالفعل است که زمان و مکان ندارد و هنگامی که وارد عالم ماده می‌شود؛ عالمی که ویژگی‌اش دارابودن زمان و مکان و محسوس بودن است، هنگامی که خودش را در عالم ماده نشان می‌دهد، چون عالم ماده ضعیف است، تدرج پیدا می‌کند.

۴-۲-۱. حرکت جوهری

گفتیم که امر مجرد یا همان غیب، هنگامی که خودش را در عالم ماده نشان می‌دهد، تدرج پیدا می‌کند. این ظهور تدریجی را حرکت جوهری گویند؛ بنابراین، حرکت جوهری، ظهور تدریجی غیب یا هستی مجرد در عالم ماده است.

نوضیح بیشتر آن که؛ «معنای حرکت، خروج از قوه به فعل یا خروج تجدیدی از قوه به فعل است، ما به الحركت طبیعت است. آن چیزی که قبول حرکت می‌کند و مصحح وجود حرکت است، هیولی می‌باشد که بدون وجود آن، حرکت قابل تصور نیست و بالاخره خارج کننده شیئی از قوه به فعل، موجود ملکوتی خارج از این عالم می‌باشد و قابل از آن جهت که قابل است، چون فقدان در آن معتبر است، مبدا فعل نخواهد شد، مقدار خروج تجدیدی و مقدار حرکت زمان است که از عوارض تحلیلی حرکت است. بنابراین مبنای صدرالمتالهین، زمان مقدار طبیعت متجدده است و هر پدیده مادی غیرمنفک از زمان، بلکه در جوهر ذات و طبیعت آن به حسب وجود خارجی مأخوذ است» (همان: ص ۶۱).

بنابر آنچه بیان شد، ملاحظه می‌کنیم که حرکت جوهری در واقع، در لایه مادی هستی‌شناسی صدرا رخ می‌دهد، هستی، یا مجرد است یا ماده. در لایه مجرد، نه سطح و مکان و طول و عرض است و نه زمان، همه چیز بالفعل است. این هستی مجرد، همان غیب

است که هنگامی که در عالم مادی ظهور و تجلی پیدا می‌کند، به دلیل محدودیت‌های عالم مادی، تدرج و تنزل پیدا می‌کند و در پایین‌ترین سطح عناصر، سپس نباتات، سپس نفس حیوانی و پس از آن نفس انسانی قرار می‌گیرد. این حرکت جوهری، آفریننده زمان است؛ زیرا زمان، مقدار این حرکت است.

۳. مقایسه هستی‌شناسی روی بَسکار و ملاصدرا

همان‌طور که پیش‌تر بیان شد، یکی از اشتراکات بَسکار و ملاصدرا این است که هر دو اعتقاد به وجود واقعیتی در خارج دارند. علاوه بر این، هستی‌شناسی لایه‌بندی‌شده و قابل‌بودن به ضرورت - اگرچه ضرورت در اندیشه بَسکار و در دستگاه فکری صدرا کاملاً به یک معنی نباشند - از دیگر اشتراکات دو نَحله رئالیسم انتقادی و فلسفه صدرایی به شمار می‌آیند.

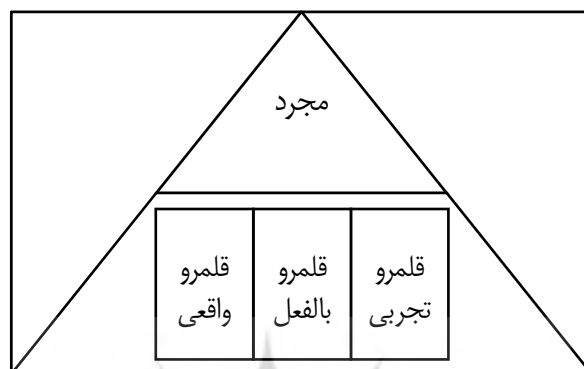
اما آنچه به‌طور خاص در این مقاله مورد توجه است؛ هستی‌شناسی لایه‌بندی‌شده روی بَسکار و هستی‌شناسی صدرا است که با توجه به اصالت وجود، تشکیک وجود و حرکت جوهری در عین یکپارچگی، لایه‌بندی شده است.

حالات مقایسه:

۱. هستی‌شناسی بَسکار مختص به جهان مادی بوده و به‌صورت عرضی در آن قرار بگیرد؛
۲. این هستی، مختص به جهان مادی باشد و به‌صورت طولی در این جهان قرار گرفته و متناظر حرکت جوهری ملاصدرا باشد؛
۳. این هستی‌شناسی، مختص به جهان مادی و به‌صورت طولی باشد، ولی متناظر با حرکت جوهری صدرا نباشد؛ چراکه هستی‌شناسی کلان‌تر صدرا مبنی بر اصالت وجود و اعتقاد به این که عالم ماده، تنزل‌یافته‌ی عالم مجردات است، تفاوت عمیقی را بین هستی‌شناسی بَسکار و صدرا ایجاد کرده است؛
۴. هستی‌شناسی بَسکار قائل به امر مجرد بوده و به همان کلانی هستی‌شناسی صدرا باشد.

حالت ۱

هستی‌شناسی بَسکار مختص به جهان مادی بوده و به صورت عرضی در آن قرار بگیرد.



آیا هستی مورد نظر بَسکار، تنها هستی مادی است؟ گفتیم که از اشتراکات رئالیسم انتقادی و پوزیتیویست، قایل بودن به هستی مادی است. ولی آیا این عبارت به این معناست که هستی مورد نظر بَسکار، متناظر با لایه مادی است؟ یا به عبارت واضح‌تر، آیا هستی مورد بحث بَسکار به تمامی ماده است یا چیزی ورای ماده به عنوان امر محسوس نیز دارد؟ البته باید توجه داشت ماده‌ی نامحسوس با چیزی که امر مجرد یا وجود مثالی می‌نامیم، متفاوت است. مثلاً امواج الکترومغناطیسی دیده نمی‌شوند ولی در عالم ماده‌اند و ماده‌ی نامحسوس‌اند. به نظر می‌آید که هستی مورد نظر بَسکار نیز چنین باشد؛ به عنوان مثال، وی در هنگام بحث از انسان و جایگاه او از طبیعت، می‌گوید: ما چیزهای مادی‌ای در فضا و زمان هستیم که باید بتوانیم با یکدیگر ارتباط برقرار کنیم؛ بنابراین به مفاهیم زبان و قدرت برای برقراری این ارتباط اشاره می‌کند (Bhaskar, 2008: P.231)؛ البته مقصود ما در اینجا، پرداختن به مبحث زمان و مکان نیست، بلکه توجه دادن به این نکته است که وی اشاره‌ای به وجود چیزی مثل روح انسانی یا نفس انسانی نمی‌کند بلکه او را ماده‌ای با آن قابلیت‌ها می‌بیند.

اما لایه‌بندی هستی‌شناسی اش چیست؟ آیا متناظر با طبقه‌بندی است؟ نقطه‌ی عطف در

پاسخ گویی به این پرسش، طرح مفهوم ضرورت است. بسکار، مسئله فعلیت یافتگی هستی شناسی را که مطرح می کند، به این نکته اشاره دارد که هستی به تمامه، آن چیزی نیست که به فعلیت رسیده است، بلکه بیشتر از آنکه چیزی باشد که به فعلیت رسیده است، سرشار از غیاب یا آن چیزی است که هنوز به فعلیت نرسیده است.

بنابراین ماده در نظر بسکار، به تمامه آن چیزی نیست که محسوس باشد و به فعلیت رسیده باشد. بلکه دارای بُعدی است که محسوس نیست و به فعلیت نرسیده است. پس آنچه اشتراک رئالیسم انتقادی و اثبات گرایی است، اعتقاد به وجود جهانی صرفاً محسوس نیست، بلکه اعتقاد به وجود جهانی مادی است؛ در مقابل جهانی که تنها در ذهن اندیشمند وجود داشته باشد و در واقع، اشاره به جنبه رئالیستی این نحله دارد. بنابراین، هستی مورد نظر بسکار، امر محسوس تنها نیست و چنین نیست که لایه بندی او به صورت افقی در عالم مادی قرار بگیرد، بلکه به نظر می رسد وی، برای ماده عمقی در نظر گرفته است و با توجه به طرح بحث ضرورت طبیعی در نظریه های بسکار، حالت یک رد می شود. اما آیا ضرورتی که بسکار مطرح می کند، به عالم مجردات تعلق دارد؟ یا صرفاً ماده ای است که دیده نمی شود؟



حالت ۲ و ۳

این هستی، مختص به جهان مادی باشد و به صورت طولی در این جهان قرار گرفته باشد. حال سوالی که به ذهن متبادر می شود این است: آیا این هستی شناسی، متناظر با حرکت جوهری است؟

گفتیم که حرکت جوهری، ظهور تدریجی غیب یا هستی مجرد در عالم ماده است. برای پاسخ به پرسش بالا، باید به این مسئله پردازیم که آیا حرکت جوهری بیان دیگری از به فعلیت رسیدن ضرورت بالقوه در لایه واقعی هستی است؟

ضرورت آن چنان که در نظریه‌های بَسکار مطرح می‌شود، به قوه و به سازوکارهای درونی اشاره دارد و مهم‌ترین مشخصه‌ای که در ضرورت وجود دارد وجه درونی و ذاتی بودن آن است که در مقابل توالی رویدادها قرار می‌گیرد. یکی از تفاوت‌های بَسکار با صدرا در علت فاعلی است. در فلسفه صدرا، علت فاعلی را حتی انسان نمی‌توان در نظر گرفت، همه علل مُعده‌اند؛ حتی قوه و صورتی که بر آن قرار خواهند گرفت از علت فاعلی‌ای صادر می‌شود که وجود مطلقه است. در فلسفه صدرا، فعلیت یافتن، یک قوه درونی و ذاتی است و همه علل - چه ضرورت و چه شرایط - همگی علل مُعده‌اند. علت فاعلی، خداوند است. به عبارت دیگر، خداوند در فلسفه صدرا شرط بلاشرط نیست، بلکه هستی لا بشرط است.

در اندیشه صدرا، بالقوه؛ یعنی چیزی در ذات خودش استعداد دارد که آن چیز بشود؛ پس همان چیز است بالاستعداد. مثلاً دانه گندم، خوشه گندم است بالاستعداد. شرایط پیرامون نیز علل مُعده هستند و همه هم با گندم در تضاد نیستند. بنابراین، تنها با رفع موانع علل مُعده، امر بالقوه به بالفعل تبدیل نمی‌شود، بلکه چیزی در انتها، امر بالقوه را به فعلیت می‌رساند، آن چیز چیست؟ در اندیشه صدرا همان گونه که بیان شد آن چیز، وجود مطلق است.

غیب و غیاب

تفاوت دیگر، به معنای غیاب باز می‌گردد. غیاب یا غیب در نظریه‌های بَسکار و ملاصدرا، مشترک لفظی است یا معنوی؟

در اندیشه صدرا غیب، هستی مجرد و به تمامی فعلیت است. خاصیت غیب و مجرد این است که بالفعل است و حرکت جوهری ظهور تدریجی فعلیت‌هایی است که در قوه غیب نهفته است. پس در اندیشه صدرا، خود حرکت جوهری غیب نیست بلکه فاعل حرکت جوهری، غیب است.

حال آنکه - چنانچه بیان شد - غیاب در اندیشه بسکار، فعلیت نیست، بلکه در تکثر چهارلایه‌ای: محصول، فرایند، فرایند در محصول و محصول در فرایند، این غیاب است که به معنای نفی نفی نقش ایفا می‌کند. بسکار، غیاب را در دیالکتیک خود به این صورت تعریف می‌کند که غیاب، به معنای حذف غیاب‌ها یا موانع بر سر از بین بردن غیاب‌ها یا کاستی‌هاست.

پیش‌تر هم گفتیم که غیاب در هستی‌شناسی بسکار، تنها معنای فعلی به معنای نفی کردن و حذف کردن ندارد، بلکه معنای اسمی به معنای «ناوجود» نیز پیدا می‌کند. ناوجود به چه معناست؟ آیا به معنای عدم است؟ یا وجود را باید بیرون از دستگاه صدرایی در نظر گرفت و ناوجود، معنایی به جز عدم پیدا می‌کند؟

اگر غیاب و ناوجود را به معنای عدم و نفی در نظر بگیریم، به هیچ‌عنوان قرابتی با غیاب در فلسفه صدرایی پیدا نمی‌کند؛ چراکه در فلسفه صدر، عدم (عدم مضاف) اعتبار ماست و وجود خارجی ندارد، ولی اگر وجودی متفاوت با وجود در فلسفه صدرایی در نظر بگیریم؛ در نتیجه، ناوجود معنایی به جز عدم پیدا می‌کند. وجود، تنها به معنای هستی محسوس است، پس ناوجود هستی غیر محسوس می‌شود.

حالت (۴)

آیا هستی‌شناسی بسکار، کاملاً متناظر با هستی‌شناسی صدر و با همان کلیت است؟ با توجه به آنچه از تفاوت غیاب در فلسفه ملاصدرا و نظریه‌های بسکار گفته شد، این حالت نیز رد می‌شود؛ اگرچه صحبت بسکار از نیروهای نوظهور و نیز ضرورت امور غیرمادی را پیش می‌کشند، اما همان‌گونه که توضیح داده شد، ضرورت و مکانیسم‌های علی خود در درون لایه مادی هستی‌شناسی بسکار قرار دارند و تفاوت در دیده‌نشدن و به فعلیت‌نرسیدن است، لذا امر مجرد به معنای به‌تمامه به فعلیت‌نرسیدن نیست. در فلسفه ملاصدرا، رابطه غیب و شهود یا مجرد و ماده، رابطه باطن و ظاهر است و غیب به تمامی فعلیت است؛ در حالی که در اندیشه بسکار غیب، فعلیت نیست، نفی است.

نتیجه‌گیری

بَسکار و صدرا (هردو)، هستی‌شناسی عمیق و لایه‌بندی‌شده‌ای را ارائه می‌دهند که این امکان را می‌دهد که هستی را به تمامی امر محسوس ندیده و علیت را به توالی رویدادها تقلیل ندهیم. هستی‌شناسی در نظریه‌پردازی هر دو این اندیشمندان، نقش محوری بازی می‌کند و معرفت‌شناسی‌ای متفاوت را رقم می‌زند. نگاه این دو به هستی، تفاوت‌هایی نیز دارد. در مقایسه هستی‌شناسی‌های آنها، چهار حالت مقایسه‌ای در نظر گرفتیم؛ این که هستی مورد نظر بَسکار به صورت افقی در لایه مادی عالم قرار بگیرد و در واقع، هستی‌شناسی بَسکار تقسیم‌بندی‌ای بیش نباشد که چنانچه بیان شد با توجه به تاکید بَسکار بر ضرورت و نقش نیروهای نوظهور این حالت رد شد. حالت‌های دوم و چهارم نیز به دلیل تفاوت‌های معنایی‌ای که غیاب در اندیشه بَسکار و فلسفه صدرا دارند، رد شد و آنچه مورد تایید قرار گرفت؛ این بود که هستی لایه‌بندی‌شده بَسکار به صورت عمودی در عالم مادی در هستی‌شناسی صدرا قرار می‌گیرد ولی متناظر با حرکت جوهری صدرا نیست.

کتاب‌نامه

۱. آشتیانی، جلال‌الدین (۱۳۸۰)، شرح حال و آرای فلسفی ملاصدرا، چ ۴، قم: مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی.
۲. افروغ، عماد (۱۳۹۴)، شرحی بر دیالکتیک روی بسکار، تهران: نشر علم.
۳. توحیدی‌نسب، زینب و مرضیه فروزنده (۱۳۹۲)، رئالیسم انتقادی، هستی‌شناسی اجتماعی و امکان‌واری تجربی در پدیده‌های اجتماعی، قم: بوستان کتاب.
۴. طباطبایی، سیدمحمدحسین (۱۴۲۴ق)، نه‌ایه الحکمه، چ ۱۸، قم: موسسه النشر الاسلامیه.
۵. کالینیکوس، آکس (۱۳۹۶)، رئالیسم انتقادی و فراسویش: دیالکتیک روی بسکار، ترجمه: شروین طاهری، وبلاگ حلقه‌ی تجریش، ۱۸ شهریور.
۶. کرایپ، یان و تد بنتون (۱۳۸۹)، فلسفه علوم اجتماعی، ترجمه: شهناز مسمی‌پرست و محمود متحد، چ ۳، تهران: نشر آگه.
۷. محمدپور، احمد (۱۳۸۹)، روش در روش، چ ۳، تهران: نشر جامعه‌شناسان.
۸. نری، آلن (۱۳۹۴)، دیالکتیک و تفاوت، ترجمه: عماد افروغ، تهران: نشر علم.
9. Bhaskar, Roy (1993), *Dialectic: The Pulse of Freedom*, London: Verso.
10. _____ (2008), *A Realist Theory of Scienc*, London and New York: Routledge.
11. _____ (1975), *Forms of Realism*, Philosophica . pp. 99-127.
12. Bhaskar, Roy and Alan Norrie (1998), *Dialectic and Dialectical Critical Realism' in Critical Realism: Essential Readings*, London and New York: Routledge.
13. Collier, Andrwe(1998), *The power of negative thinking, in Critical Realism: Essential Readings*, London and New York: Routledge.
14. Fleetwood, S (2014), «Bhaskar and critical realism». In: Adler, P., Du Gay, P., Morgan, G. and Reed, M., eds (2014), *Oxford Handbook of Sociology, Social Theory and Organisation Studies: Contemporary Currents*. Oxford: Oxford University Press, pp. 182–219.